

دختری با هفت اسم

فرار از کره شمالی

هیئون سئولی

با همکاری

دیوید جان

ترجمه الهه علوی



کتابخانه پند

فهرست مطالب

۱۱ سخن نویسنده
۱۳ مقدمه
۱۷ پیش‌گفتار
۲۱ بخش اول: بهترین کشور دنیا
۲۳ فصل اول: قطاری در دل کوهستان
۳۴ فصل دوم: شهری در مرز جهان
۴۰ فصل سوم: چشمان روی دیوار
۴۸ فصل چهارم: زن سیاه‌پوش
۵۵ فصل پنجم: مرد زیر پل
۶۰ فصل ششم: کفش‌های قرمز
۷۲ فصل هفتم: شهر توسعه‌یافته
۷۹ فصل هشتم: عکس اسرارآمیز
۸۴ فصل نهم: کمونیست خوب بودن
۹۳ فصل دهم: سرزمین سنگی
۹۷ فصل یازدهم: این خانه نفرین شده است
۱۰۳ فصل دوازدهم: فاجعه‌ای روی پل
۱۰۹ فصل سیزدهم: پرتویی بر دریای تاریک
۱۱۶ فصل چهاردهم: قلب بزرگ از تپیدن ایستاد
۱۲۱ فصل پانزدهم: دوست‌دختر یک تبهکار
۱۲۵ فصل شانزدهم: زمانی این نامه را می‌خوانی که پنج نفر از ما دیگر در این دنیا نخواهیم بود
۱۳۸ فصل هفدهم: نورهای چانگبای
۱۴۴ فصل هجدهم: روی یخ
۱۵۱ بخش دوم: در قلب اژدها
۱۵۳ فصل نوزدهم: دیدار با آقای آهن

۳۸۳	فصل چهل و هشتم: مهربانی غریبه‌ها
۳۹۴	فصل چهل و نهم: سیاست رفت و آمد
۴۰۳	فصل پنجاهم: انتظار طولانی برای آزادی
۴۰۶	فصل پنجاه و یکم: چند معجزه کوچک
۴۱۱	فصل پنجاه و دوم: آماده مرگ هستم
۴۱۹	فصل پنجاه و سوم: زیبایی یک ذهن آزاد
۴۲۹	پس گفتار

۱۵۸	فصل بیستم: حقایق در مورد وطن
۱۶۷	فصل بیست و یکم: خواستگار
۱۷۵	فصل بیست و دوم: دام ازدواج
۱۸۳	فصل بیست و سوم: دختر شنیانگ
۱۹۰	فصل بیست و چهارم: تماسی پر از عذاب وجدان
۱۹۸	فصل بیست و پنجم: دو مرد اهل کره جنوبی
۲۰۴	فصل بیست و ششم: بازجویی
۲۱۱	فصل بیست و هفتم: نقشه
۲۱۶	فصل بیست و هشتم: دسته تبهکار
۲۲۲	فصل بیست و نهم: آرامش نور مهتاب
۲۲۹	فصل سی ام: بزرگ‌ترین و پرشتاب‌ترین شهر آسیا
۲۳۷	فصل سی و یکم: زن شاغل
۲۴۶	فصل سی و دوم: ارتباط با هیسان
۲۵۵	فصل سی و سوم: درددل با خرس عروسکی
۲۶۱	فصل سی و چهارم: شکنجه دادن مین هو
۲۶۹	فصل سی و پنجم: شوک عشقی
۲۷۸	فصل سی و ششم: مقصد سنول
۲۸۷	بخش سوم: سفر به تاریکی
۲۸۹	فصل سی و هفتم: به کره خوش آمدید
۲۹۷	فصل سی و هشتم: زن‌ها
۳۰۶	فصل سی و نهم: خانه وحدت
۳۱۳	فصل چهلم: مسابقه یادگیری
۳۲۵	فصل چهل و یکم: در انتظار سال ۲۰۱۲
۳۳۲	فصل چهل و دوم: مکانی برای ارواح و سگ‌های هار
۳۳۸	فصل چهل و سوم: وضعیت بفرنج
۳۵۰	فصل چهل و چهارم: سفر شبانه
۳۵۷	فصل چهل و پنجم: زیر آسمان گسترده آسیا
۳۷۰	فصل چهل و ششم: گم شدن در لائوس
۳۷۶	فصل چهل و هفتم: به هر قیمتی

مقدمه

۱۳ فوریه ۲۰۱۵

لانگ بیچ^۱، کالیفرنیا

اسم من هینون سنولی^۲ است.

این نه اسم زمان تولدم است و نه اسمی که شرایط مختلف به من تحمیل کرده باشد. بلکه اسمی است که خودم انتخاب کردم بعد از اینکه به آزادی رسیدم. «هینون» به معنای آفتاب است و «سنو» به معنای بخت و اقبال. این اسم را انتخاب کردم تا زندگی ام را در روشنایی و گرما ادامه دهم و دیگر به تاریکی برنگردم.

پشت صحنه بزرگی ایستاده ام و مهمه صدها نفر در سالن به گوشم می رسد. خانمی چند لحظه پیش با برسی نرم به گونه هایم رنگ و آبی داد و حالا هم یک نفر دارد میکروفن به پیراهنم وصل می کند. نگرانم که نکند صدای تپش قلبم را که در گوش هایم پیچیده پنخش کند. یکی می پرسد آماده ام یا نه.

احساس آمادگی نمی کنم، اما می گویم «بله، آماده ام».

فقط می دانم که کسی در بلندگو چیزی می گوید. اسم من اعلام می شود؛ دارند

من را معرفی می کنند.

صدایی مثل موج دریا در سالن به گوش می رسد. همه دست می زنند. اضطراب

شدیدی وجودم را فرامی گیرد.

1. Long Beach

2. Hyeonseo Lee

درست است که زندگی جدیدم راحت است، اما هنوز هم دختری هستم اهل هیسان^۱ که آرزو دارد همراه خانواده‌اش در رستوران مورد علاقه‌شان نودل بخورد. دلم برای دوچرخه‌ام تنگ شده و برای منظره رودخانه‌ای که به چین می‌رود.

ترک کردن کره شمالی به ترک کردن هیچ کشوری شباهت ندارد. بیشتر شبیه رفتن از جهانی دیگر است. هرچقدر هم از آن دور شوم، بازهم جاذبه‌اش رهایم نخواهد کرد. حتی برای کسانی که در آن کشور، رنج زیادی کشیده‌اند و از جهنم فرار کرده‌اند هم ممکن است زندگی در دنیای آزاد چنان دشوار باشد که برای کنار آمدن با آن و یافتن خوشبختی دست‌وپا بزنند. حتی بعضی از آنها تسلیم می‌شوند و به زندگی در آن جای تاریک برمی‌گردند-درست مثل خود من که وسوسه شدم برگردم؛ آن‌هم بارها.

اما واقعیت این است که من نمی‌توانم برگردم. درست است که رؤیای آزادی کشورم را در سر می‌پرورانم، اما کره شمالی هنوز بعد از گذشت سالیان سال، مثل همیشه، کشوری بسته و ظالم است و اگر زمانی برسد که بتوانم با امنیت خاطر به آن برگردم، احتمالاً در کشور خودم غریبه خواهم بود.

حالا که این کتاب را بازخوانی می‌کنم، می‌بینم که این داستان بیداری من است، داستان بلوغی طولانی و دشوار. به این واقعیت دست یافته‌ام که به‌عنوان یک فراری از کره شمالی، در جهان، غریبه محسوب می‌شوم، یک تبعیدی. هرقدر هم تلاش کنم تا خودم را با جامعه کره جنوبی وفق بدهم، بازهم فکر نمی‌کنم به‌طور کامل به‌عنوان شهروند کره جنوبی پذیرفته بشوم. از این مهم‌تر اینکه، خودم هم این هویت را قبول ندارم. من خیلی دیر به کره جنوبی رفتم، در بیست‌وهشت‌سالگی. ساده‌ترین راه برای حل مسئله هویت من این است که بگویم کره‌ای هستم. اما چنین کشوری وجود ندارد. کره واحدی وجود ندارد.

پا به روی صحنه می‌گذارم.

ناگهان وحشت می‌کنم. پاهایم مثل چوب، خشک شده. نورافکن‌ها مثل خورشیدی از دوردست، مبهوت‌م می‌کنند. نمی‌توانم چهره هیچ‌یک از حضار را ببینم.

هرطور شده بدنم را تکان می‌دهم و خودم را تا وسط صحنه می‌کشانم. آرام نفس می‌کشم تا دم و بازدم منظم شود. آب دهانم را هم فرومی‌دهم.

اولین باری است که داستانتان را به انگلیسی می‌گویم؛ زبانی که هنوز هم برایم جدید است. برای رسیدن به این لحظه سفری طولانی را طی کرده‌ام.

حضار سکوت کرده‌اند.

صحبت‌م را شروع می‌کنم.

لرزش صدایم را می‌شنوم. از دختری می‌گویم که همیشه باور داشت کشورش بهترین کشور دنیا است، دختری که در سن هفت‌سالگی شاهد اولین اعدام در ملاء عام بود. از شبی می‌گویم که این دختر از روی رودخانه‌ای یخ‌زده گریخت، اما زمانی فهمید که دیگر نمی‌تواند به خانه و نزد خانواده‌اش برگردد که خیلی دیر شده بود. از عواقب آن شب گفتم و حوادث وحشتناکی که سال‌ها بعد پیش آمد.

دو بار جاری شدن اشک‌هایم را حس کردم. لحظه‌ای مکث کردم و با پلک‌زدن اشک‌هایم را کنار زدم.

داستانی که می‌گویم برای افرادی مثل من که در کره شمالی به دنیا آمده و از آن فرار کرده‌اند داستان عجیبی نیست. اما می‌توانم تأثیرش را در افراد حاضر در این همایش ببینم. شوکه شده‌اند. احتمالاً از خودشان می‌پرسند چرا هنوز چنین کشوری در دنیا وجود دارد.

شاید درک این واقعیت برایشان سخت‌تر هم باشد که من چطور هنوز عاشق کشورم هستم و دلم برایش تنگ شده، برای کوه‌های برفی‌اش، برای بوی نفت سفید و زغال‌سنگ، برای دوران بچگی‌ام، آغوش امن پدرم و خوابیدن کف زمین‌های گرم.